

بسم الله الرحمن الرحيم

واژگان سوره مبارکه فجر

منبع: کتاب التحقیق فی کلمات القرآن:

<p>۱. فجر:</p> <p><u>اصل الواحد در ماده ، انشقاق (شکاف) ؛ همراه ظهور چیزی است ، و از</u> <u>مصادیق آن : فجر ؛ انشقاق (شکاف) تاریکی و طلوع نور و روشنایی ، و</u> فُجْرَةٌ ؛ شکاف در کوه و جوشش آب ، و فُجُور ؛ یعنی شکاف حال اعتدال و خروج امری مخالف است که موجب فسق و طغیان می شود ، و شکاف حالت إمساک به ظهور کرم است . همچنین برای تحقق اصل ، باید این دو قید در نظر گرفته شوند ، و با این دو قید ، از موادّ فجّ ، فرج ، فتح ، فجو، فلق ، و شقّ متمایز می شود . سوره بقره آیه ۷۴ : منظور شکاف سنگ ها و آشکار شدن رود است . سوره بقره آیه ۱۸۷ : یعنی خطّ سفیدی که در افق شرعی نمایان می شود که حاصل تحقق فجر است و آن عبارت است از شکاف در تاریکی افق ، که نور خورشید از آن خارج می شود . سوره شمس آیه ۸ : فَجَرَ یَفْجُرُ فُجُوراً ، و اسم فاعل آن فاجر و جمع آن فَجْرَةٌ و فُجَّار است – مانند طالب که جمعش طَلَبَةٌ و طُلَّاب است – . اما فُجُور ؛ شکاف در حالت تقوا و عدالت ، و ظهور فسق و عدوان است ، و به همین جهت در آیه در مقابل تقوا آمده است.</p>	
<p>۲. لیل :</p> <p><u>به چیزی که در مقابل نهار است ، اطلاق می شود ؛ زیرا نهار به زمانی می</u> <u>گویند که از طلوع خورشید تا غروب آن امتداد می یابد ، و منظور از آن :</u> <u>زمان از جهت گسترش نور خورشید است ؛ در مقابل لیل (شب) ، یعنی</u> <u>زمانی که هوا تاریک و نور پنهان می شود .</u> اما یوم از نهار عامّ تر است ، و گاهی به مجموع لیل و نهار ، یا به زمان ممتدّ (ادامه دار) معینی ؛ یوم می گویند . به ماده یوم مراجعه شود ، و از این کلمه مشتقاتی به صورت انتزاعی ساخته می شود . پس می گویند : لیل لائل و ألیل و مُلَّیل (تاریک) و مُلَّیْلَةٌ و إلیال . همچنان که در موارد کاربرد نهار ،</p>	

ویژگی وجود نور مورد نظر است ، در موارد کاربرد لیل هم مفهوم ظلمة (تاریکی) در نظر گرفته می شود . سوره لیل آیه ۱ .

۳. عشر:

اصل الواحد در ماده ، مصاحبت همراه با اختلاط است ، و به خاطر رفع

تشابه میان این ماده و مشتقاتی که بر عدد مخصوص (یعنی ۱۰) دلالت

می کنند : تنها مثال های خاصی از این ماده به کار می روند . مانند : عشیر و

عشیره و عشیره و معشر و معاشر و معاشره و اعتشار و تعاشر. اما آنچه که بر عدد دلالت می

کند (یعنی عشر و مشتقاتش) - مانند بیشتر کلماتی که بر عدد دلالت می کنند - از زبان

عبری گرفته شده ، و سپس در آن تغییراتی ایجاد شده است . بنابراین روشن می شود که

کلمه عشرون (عدد ۲۰) هم از زبان عبری گرفته شده ، پس بحث در این باره که این

کلمه مفرد است یا جمع یا موارد دیگر از این دست ، واقعاً سست است . همچنین تناسب

میان عدد عشره (۱۰) و ماده معاشره ، پنهان نیست ؛ زیرا در عشره ، مصاحبت و اختلاط

و امتزاج اعداد نه گانه است ؛ چون در آن اعداد ، ضمناً عشیر (یاور) : بر وزن فعیل ،

و او کسی است که به معاشرت وصف می شود ، و مصاحبت و اختلاط می کند ، و این

مفهوم ، هر کسی را که اینگونه باشد ، شامل می شود . مثل شوهر ، زن ، دوست و مونس

. سوره حج آیه ۱۳ . اما عشیره : به اعتبار دلالت بر جماعت ، مؤنث است . بنابراین با در

نظر گرفتن موصوفی که حذف شده ، بر کثرت دلالت دارد . پس عشیره به صورت مطلق ؛

همه کسانی را که معاشرت و اختلاط و مصاحبت می کنند ، در بر می گیرد ؛ خواه از

خویشاوندان باشند یا از دوستان . معشر : در اصل اسم مکان است ، و بر جامعه ای که در

آن مصاحبت و اختلاط باشد ، اطلاق می شود ، گویا آن جا محل عشرت و زندگی است ؛

پس این جنبه در معشر ، مورد نظر است ؛ بر خلاف کلمات قوم، و قبیله، و جماعه ، و

طائفه ، و مانند آن ؛ زیرا هر یک از آنها با در نظر گرفتن خصوصیتی که در آن است ، به

کار می رود . سوره الرحمن آیه ۳۳ . عِشار : مصدر از باب مُفَاعَلَة ، و به معنای معاشرت

است ، و معاشره ؛ به سبب فزونی ساختار ، بر استمرار بیشتری دلالت می کند ؛ پس در

نتیجه عِشار ، بر معاشرت اجمالی دلالت دارد . سوره تکویر آیه ۵ : پس معاشرت و اختلاط

، در میان صاحبان عشرت - اعم از انسان و حیوان - تعطیل می شود . عِشار می تواند

جمع عَشِير باشد ، مانند کرام ، که جمع کریم است ، و اینکه وحوش پس از عِشَار ذکر شده ، این مطلب را که عِشَار ، از معاشرت است ، تأیید می کند . ضمن اینکه معنایی که برای عِشَار ذکر شده – مانند شتر ماده و ... – واقعاً بی ارزش و سست است . اما مِعْشَار : بر وزن مِفْعَال ، و به معنای وسیله و آلت رسیدن به مقدار عدد ۱۰ است ، و آن با تحقق موضوع معاشرت و اختلاط و مؤانست و همزیستی در میان ایشان ملازمت دارد ، و کلمه مِعْشَار به همین مناسبت ، بر عِشْر (یعنی یک دهم) صدق می کند ؛ نه اینکه مِعْشَار به معنای عِشْر باشد . سوره سبأ آیه ۴۵ : یعنی این تکذیب کنندگان ، حتی به مقدمه و وسیله آنچه از اموال و اسباب زندگی و شادی که به پیشینیانشان دادیم ، دست نیافتند . ضمناً از آن جا که اعداد مفرد از زبان عبری گرفته شده اند ، و این کلمات همچنان که در ذکر برخی از آنها گفتیم ، در اصل عبری ، همراه با هاء بوده ؛ – مانند : شعبه در سبعة (۷) ، و شاه در ستة (۶) ، و شمونه در ثمانية (۸) ، و عشاره در عشرة (۱۰) – ؛ پس هنگامی که به زبان عربی منتقل شدند ، اصول این کلمات با تاء همراه شدند ، و قهراً در موارد مذکور به همین صورت به کار رفته اند . پس در موارد مؤنث ، ناگزیر اعداد برای رفع اشتباه ، بدون تاء استعمال شدند .

۴. شفَع:

اصل الواحد در این ماده : الحاق و پیوستن چیزی یا قوه ای به چیز یا نیرویی دیگر ، برای هدفی معین و تحصیل نتیجه مطلوب است . بنابراین
قید لحوق (پیوستگی) و همچنین وحدت موضوع و اشتراک در آن ، در
مفهوم اصل لحاظ می شوند ، و این معنا در میان دو مرتبه ولایت و اخذ
عدل واقع می شود . در ولایت ؛ اختیار کامل و تصرف استقلالی در امر مؤلی علیه وجود دارد ، و در اعطای عدل – به معنای مثل و نظیر و قیمت – اجرای نظری در امر آن ، و تحصیل غرضی به وسیله خارجی لحاظ می شود . اما معنای شَفَاعَة : تأیید و تقویت با پیوستن قوت و نفوذ خود ، با قوت و نفوذ دیگری است . سوره انعام آیه ۵۱ : اینکه شَفَع – به صورت مصدر – در مقابل وتر است ، مفهومی را که برای این اصل ، ذکر کردیم ، تأیید می کند ، وتر ؛ به معنای افراد و نقص است ، و در

مقابل آن ؛ شَفَع ؛ یعنی إلحاق و تقویت است . سوره فجر آیه ۳ . این موارد از مصادیق اصل هستند : کلام شفیع به پادشاه برای برآوردن نیاز دیگری است ، که کلام او به نیاز فرد نیازمند ، ضمیمه و ملحق می شود ، و دوتا کردن رکعت نماز و تقویت رکعت اول به رکعتی الحاقی ، و شفع مال یا مُلک به مال و مُلک دیگر ، به قصد تقویت آن ، و شَفَع مادر به فرزندش که به او پیوسته است . پس روشن شد که حقیقت شفاعت ، ضمیمه کردن نفوذ و قدرت یا تأثیر کلام شافع به نفوذ و قوت و کلام دیگری است ، تا آن بدینوسیله قوت یابد و نتیجه مطلوب حاصل شود .

اصل الواحد در ماده ، تَفَرَّد (تنها بودن) در مقابل تَشَفُّع (همراه داشتن)

۵. وتر:

است ، و در ماده شفع گفتیم که آن عبارت است از : إلحاق (پیوستن) چیزی به چیزی یا نیرویی به نیرویی برای غرضی مطلوب ، و از مصادیق آن : عدد فرد (وُتِر و وتر) ، و مانع میان دو سوراخ بینی (وُتِر) ، و دَخَلَ (خونخواهی) به معنای ثار ؛ یعنی دشمنی جهت گرفتن انتقام خون (وُتِر) است ، و مَوْتور کسی است که از بستگان او کسی کشته شده ، اما انتقام خونش را نگرفته ، پس تنها می ماند و شَفَع (یآوری) نمی یابد تا با یاری او انتقام و خونش را طلب کند ، و هر کسی را که تو به او دشواری و سختی برسانی و او را تنها رها کنی ، و نیز هر که را که به واسطه ظلم یا إفزاع (بی تاب کردن) یا ... تنها رها کنی مَوْتور است ، و راه منحصر به فرد را و تَبِيرَة می گویند . پس در همه موارد باید دو قید تَفَرَّد (تنهایی) و عدم تَشَفُّع (نداشتن همراه) لحاظ شود . اما مفاهیم نقص و ضعف و وحشت : از آثار اصل هستند . ضمناً مفهوم زه کمان (وتر) : از زبان های عبری و سریانی گرفته شده است . سوره فجر آیه ۳ . سوره محمد آیه ۳۵ : لَنْ يَتَرَکُمْ از وتر به معنا افراد (تنها کردن) است و اعمالکم ؛ بدل از ضمیر کم در لن يَتَرَکُمْ است ؛ یعنی هرگز شما و کارهایتان را وتر (تنها) نمی گذارد ، و تعبیر به بدلیت ؛ به این اشاره دارد که خدای تعالی هرگز شما و اعمالتان را تنها نمی گذارد ؛ زیرا در آوردن بدل ، مقصود اصلی ، نخست بدل و سپس مُبَدَلٌ منه است . پس روشن شد که تفسیر این کلمه به نقص یا تضييع یا ... : بر خلاف حق است . سوره مؤمنون آیه ۴۴ : تَتَرَى - مانند تقوی - اسم مصدر است ، و اصل در آنها وُتِر و وقیی است ؛ به معنای آن چیزی که از تَفَرَّد (تنهایی) و اَتْقاء (پرهیزکاری

(حاصل می شود ، و معنایش این است که ما پیامبرانمان را به صورت تفرّد (تنها) و تک تک و به دنبال هم فرستادیم ؛ یعنی در هر امتی پیامبری مبعوث کردیم تا حق روشن شود و مردم هدایت یابند .

۶. یسر / سری:

اصل الواحد در این ماده ، سیر (حرکت) بدون تظاهر و اعلان (

آشکار کردن) و جهر (سر و صدا کردن) ؛ و به طور سَرّی و مخفیانه است

؛ و می تواند مادی یا معنوی باشد . در این ماده ، بر خلاف مواد ذهاب (رفتن) و

مجی ء و ایتیان (آمدن) ، قید اقبال (روی آوردن) یا اِدبار (پشت کردن) لحاظ نمی شود

، و بر خلاف مُضیّ (گذشتن) و تقدّم (پیش افتادن) ، قید زمان معین نیست ، و بر خلاف

مواد تجاوز (گذشتن از حدّ) و ذرّ (جریان چیزی از جایی) و صَبّ (ریختن) و تعدّی ،

قیدهای ابتدا و انتها و نقطه مشخص منظور نمی شود ، و بر خلاف تقدّم و تأخّر و سبق (

پیشی گرفتن) و مسارعه (مسابقه) ، قید تقدّم و تأخّر ، و همچنین بر خلاف حرکت و

جری ، قید اطلاق ، و بر خلاف مشی ، قید قدم (گام) لحاظ نمی شود . اما فرق میان

این ماده و مواد سلوک ، و سیلان ، و سیر ، و جری ، و مرور این است که : سلوک ؛ سیر (

حرکت) بر خط معین مادی یا معنوی است ، و سیلان ؛ مطلق جریان در مایع ، بدون هیچ

قیدی است ، و سیر ؛ مطلق ذهاب (رفتن) مادی ؛ به طور مطلق و بدون قید است ، و

جری ؛ حرکت منظم دقیق در طول مکان است ، و مرور ؛ اجتناب (گذشتن) به چیزی و از

چیزی است . پس در سری ؛ مفهوم سیر و سرّ لحاظ می شود . همچنین پنهان نیست که

مفهوم سیر مطلق یا سرّ مطلق ، در همه موادی که در آنها دو حرف سین و راء وجود دارد

– مانند سرب (ظهور همراه با تحرّک) ، سرح (رها کردن) ، سرو (شرف و ارتفاع) ،

سرق (دزدی) ، سرف (اسراف) ، سرع (شتاب) ، سرط (بلعیدن) ، سفر ، ستر (مطلق

پوشش) – در نظر گرفته می شود . به مواد جری و حرکۀ و مجی ء و ذهاب مراجعه شود .

بنابراین روشن شد که تفسیر ماده به سیر در شب (سَرّیّه و سَرّیّه) یا به ریشه درخت که

درون زمین پیش می رود (ساریّه) یا به ابر شبانه (ساریّه) یا به بخشی از سپاه که

مخفیانه حرکت می کند (سَرّیّه) و شب (سَرّی) و مانند آنها : بر اساس همین اصل است

. پس باید این اصل و قید هایش در موارد کاربرد این ماده لحاظ شوند . ضمناً تفسیر ماده

به ذهاب (رفتن) و مجيء (آمدن) و مُصَيّ (گذشتن) و سير و إتيان (آمدن) و دوام و تعدّي ، به طور مطلق : از روی تسامح است . اما مفاهيم ارتفاع و شرف و علوّ (برتری) و رياست و استوانه و معظّم و ظهور و مانند آنها : از معانی ماده واوی سرّو یا ماده مهموز سرّء هستند ؛ زیرا سرو و سرء به معنای ارتفاع و شرف هستند ، و این معانی در میان مواد ذکر شده ، با هم در آمیخته و مشتبه شده اند . سوره فجر آیه ۴ . سوره مریم آیه ۲۴ : کلمه سرّی در اینجا از ماده سرّو بوده و اصلش سرّیو ، و به معنای شریف رفیع است ؛ و به این اشاره دارد که خداوند این طفل کوچک را - که توانایی جلب نفع و خیر یا دفع ضرر و شرّ را ندارد ، و تحت اختیار و تصرف و تربیت مادرش است - عالی و رفیع ، و برتر از عالم محسوس ظاهری قرار داده است ، یا این کلمه از ماده یایی سرّی ، و به معنای کسی است که سیر معنوی دارد و به سوی کمال حرکت می کند . اما تفسیر سرّی به جوی آب یا رود : واقعاً بعید است ؛ زیرا این معنا ، مجازی است . سوره اسراء آیه ۱ : اسراء به معنای قرار دادن چیزی در مسیر به طور سرّی و بدون اعلان است ، و ذکر لیل در آیه بر این دلالت دارد که مفهوم شب در آیه نیست ، و برای تأکید بر مفهوم إخفاء (پنهان کردن) و اسراء ذکر شده است .

۷. قسم :

اصل الواحد در ماده ، تجزیه بر حسب آن چیزی است که تدبیر و تقدیر می شود ، و به خودی خود و با صرفنظر از مواردی که بر آنها قسمت می شود و یا جهات دیگر ، لحاظ می شود . به ماده سهم و فرج مراجعه شود ، و گاهی به مناسبت این معنا به تقدیر الهی ، و حصّۀ (سهم) ، و نصیب ؛ قسمت می گویند . اما قسام به معنای حُسن و جمال : اگر خصوصیت زائدی مورد نظر باشد ، این کاربرد ، صحیح است . گویا آن جمال در تقدیر الهی بوده ، و این نصیبی است که افزون بر جریان عمومی به فرد زیبا عطا شده . مثلاً می گویند : زن قَسیمه الوجّه و قَسیمه (نیکو صورت) ، و مرد قسیم الوجّه (نیکو صورت) ، و نظیر این مطلب ، شدت حرارتی است که از کلمه قسام فهمیده می شود ، و این دو معانهای مجازی ، به علاقه مناسبت اند . اما کلمه قسم به معنای حلف (پیمان) : از زبان های آرامی و سریانی گرفته شده است . سوره ذاریات آیه ۴ . ضمناً اقتسام : بر وزن افتعال است و بر مطاوعه و اختیار

تقسیم و طلب تجزیه دلالت می کند . خدای تعالی می فرماید : **كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ** **الَّذِينَ جَعَلُوا** - سوره حجر آیه ۹۰ . به ماده عضو مراجعه شود . اما قَسَمَ به معنای حِلْف : بیشتر مشتقات از این معنا آمده ، و این مفهوم با معنای تقسیم تناسب دارد ؛ زیرا حِلْف (پیمان) ، التزام و تعهد و تقطیع (قطعه قطعه کردن) است ، و در آن قاطعیت و جدا کردن موضوع وجود دارد که آن را از موضوعات دیگر جدا می کند . سوره اعراف آیه ۲۱ : اما موضوع قَسَمَ ، تحکیم (به داوری طلبیدن) چیزی است که نزد متکلم ، دارای عظمت و اعتبار مخصوص است . پس قسم ، واسطه قراردادن آن چیز عظیم و ذکر آن در خبر و إنشاء است ، و مختص انشاء و عهد نیست . اما قسم از سوی خالق : به ذکر چیزی است که در مقام حق و نزد خدای تعالی دارای عظمت و شأن است ، و قسم به آن عظمت شأنش را در واقع ، و بلندی مقامش را نزد خدای متعال ، و ضرورت توجه به موقعیتی را در عالم خلق یا معنا آشکار می کند . اما تعبیر به صیغه نفی « لا أُقْسِمُ » : به عظمت آن چیزی که به آن قسم یاد می شود (مُقْسَمٌ بِهِ) ، و اعتلای آن در مقابل موضوعی که بر آن قسم یاد شده (مُقْسَمٌ عَلَيْهِ) اشاره دارد ؛ به این معنا که آن مورد به دلیل بلندی مُقْسَمٌ بِهِ نسبت به آن ، نیازمند قسم نیست ، و گاهی نفی به جهت وضوح موضوع و ثبوت آشکار آن است . مانند : سوره معارج آیه ۴۰ .

۸. حجر:

حفظ کردن همراه با محدود کردن است یعنی محفوظ و محدود بودن چیزی و مفهوم این معنا به اختلاف موارد و مصادیق و صیغه‌ها تفاوت می‌کند. از مصادیق این مفهوم، حجر به معنای عقل است که صاحبش را از گمراهی و زیان حفظ می‌کند و او را در افکار و اعمالش محدود می‌سازد. همین‌گونه است حجر در مفهوم خویشاوندی، زیرا خویشان، انسان را حفظ و او را احاطه می‌کنند. همین‌گونه است حُجره بر وزن فَعَله به معنای اتاق که ساکن آن در آن محفوظ و محدود می‌شود. اما درباره حنجره، به ماده حنجره مراجعه شود. اما حَجَرَ به معنای سنگ به خاطر سفتی‌اش محدود و محفوظ است و کلمات تحجیر(سنگ چین کردن) و استحجار (تبدیل شدن به سنگ) و غیر آنها به طور

انتزاعی از حَجَر مشتق شده‌اند. یا شاید این دو کلمه از حِجْر به معنای حفظ و حدّ مشتق شدند. اما محجوریت (اصطلاح فقهی است ویژه افراد صغیر و سفیه و ضعیف و مفلس) به این معناست که او در تصرفاتش، محدود و محفوظ است. اما مفهوم حجر یعنی آغوش انسان - به معنای در برگرفتن و حمایت - واضح است. از همین معناست حجر به معنای دیوار کعبه زیرا آن در محدوده کعبه و حفظ و حمایت آن است. حجر به معنای حرام به این اعتبار است که عملی محدود شده و انجامش جایز نیست. سوره مبارکه فرقان آیه ۲۲:

«لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا»، «آن روز برای گناهکاران بشارتی نیست، و می‌گویند: «دور و ممنوع [از رحمت خدایید].» حجر مانند ملح بر وزن فعل، صفت است به معنای حافظ و مانع؛ یعنی آنچه که فواید و خیراتش را حفظ می‌کند و از مضراتش منع می‌کند و محجور را محفوظ و محدود می‌کند و محجور به معنای محفوظ محدود است. سوره مبارکه حجر آیه ۸۰: «وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ»، «و اهل «حجر» [نیز] پیامبران [ما] را تکذیب کردند.» شاید وجه تسمیه اصحاب حجر، به این مناسبت بوده که آن زمین‌ها محدود و محفوظ بوده‌اند. تعبیر به اصحاب حجر به جای قوم صالح و طائفه ثمود برای اشاره به این است که آنها منسوب به این زمین‌ها بودند و تنها به این منطقه تعلق دارند. و بعید نیست که منظور از اصحاب حجر، همه اقوامی باشند که در این سرزمین ساکن بوده‌اند؛ اعم از قوم حضرت صالح و اقوام دیگر، خواه پیش از آنها بوده باشند و خواه بعد از آنها. اینکه در آیه شریفه، ایشان را در برابر پیامبران به صورت جمع آورده، بر این حقیقت دلالت دارد.

۹. عماد / عمد:

اصل الواحد در ماده، تمایل در رکون (تکیه دادن) است، و از مصادیق آن: قصد است؛ اگر همراه با استناد (تکیه دادن) باشد، و اعتماد همراه با تکیه کردن به چیزی، و تمسک به کتاب یا غیر آن، و اعتماد در سختی هاست، و به کسی که در سختی‌ها مورد اعتماد واقع می‌شود؛ عمده می‌گویند، و اراده همراه با تلاش فراوان، و اعتماد و تکیه کردن ساختمان و سقف بر ستون، و عماد؛ یعنی عصبی که به آن تکیه می‌دهند، و چیزی که امر بر آن قائم و استوار است. اما اعتماد: اختیار تمایل همراه با رکون (تکیه کردن) است، و تعمد: همین تمایل است و برای مطالعه از باب تفعیل است، که بر جهت وقوع فعل

دلالت می کند . سوره احزاب آیه ۵ : یعنی آنچه که قلب های شما به آن متمایل شده و به طور جدی بر آن تکیه کرده اید ، نه آنچه که به خطا مرتکب شده اید . همچنین عمَد و عُمُد : جمع عِماد (عصا) و عَمود (ستون) هستند ؛ به معنای چیزی که به مورد رکون قرار گرفتن وصف می شود ، و این صفت در آن ثابت است . سوره رعد آیه ۲ . سوره فجر آیه ۷ : ساختمان وسیع بلند ، از جمله چیزهایی است که مردم به آن تمایل دارند ، و از جهت ساختمان و آبادانی و از جهت سکونت و اقامت در آن ، به آن تکیه می کنند ، و عِماد ؛ اسم است برای آنچه که مورد تمایل و رکون است ، و « الف » ؛ بر امتداد دلالت می کند .

اصل الواحد در این ماده، ایجاد چیزی بر کیفیت مخصوص و به موجب اراده

۱۰. خلق:

خالق و اقتضای حکمت است و فرق میان این ماده و مواد ایجاد، إحداث، إبداع، تقدیر، جعل، اختراع و تکوین این است که: در ایجاد، تنها جنبه ابداع (نوآوری) وجود و در إحداث، ایجاد از جنبه حدوث و جدید بودن و در إبداع، ایجاد بر کیفیتی که پیش از این سابقه نداشته و در خلق، ایجاد بر کیفیتی مخصوص و در اختراع، جنبه سهولت اشتقاق و در تقدیر، تنها جنبه تحدید، تعیین حدود و مرزها و در تکوین، ایجاد و به طور اجمالی از جهت بودن و بقاء و در جعل، به وجود آوردن تعلق و ارتباط مورد نظر است. بنابراین این ویژگی در همه موارد کاربرد ماده خلق لحاظ می شود و مفهوم تقدیر، ملاسه، (لیز بودن و حرکت سریع) بلی (کهنگی و پوسیدگی)، تمامیت، طبیعت، نصیب و استواء (برابری و تقارن) از مصادیق اصل الواحد نیستند، بلکه اطلاق این ماده بر این معانی با در نظر گرفتن تحقق ایجاد بر کیفیتی معین است و تعبیر به این ماده در این موارد، برای تأکید یا مبالغه یا اشاره به نکته لطیف دیگری است. اطلاق خالق بر غیر خداوند متعال هم جایز است؛ زیرا پدید آوردن چیزی بر کیفیت و صورت معین از ماده ای که موجود است، برای غیر خدای تعالی نیز ممکن است. سوره مبارکه عنکبوت آیه ۱۷: «وَتَخْلُقُونَ أَفْئَاكًا»، «و دروغی برمی سازید.» تعبیر به خلق، برای مبالغه در ایجاد دروغ است و به این نکته اشاره می کند که سخن ایشان هیچ واقعیتی ندارد و آنها آن را از پیش خود ابداع می کنند. سوره مبارکه حج آیه ۵:

«فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ» [پس [بدانید] که ما شما را از خاک آفریده‌ایم، سپس از نطفه، سپس از علقه، آنگاه از مضغه، دارای خلقت کامل و [احیاناً] خلقت ناقص، تا [قدرت خود را] بر شما روشن گردانیم.» می‌گویند: خَلَقَهُ فَتَخَلَّقُ، خلق در باب تفعیل، برای مبالغه، تأکید و نسبت دادن فعل به مفعول است؛ یعنی جهت وقوع فعل در آن مورد نظر است و باب تَفَعَّلَ، برای مطاوعت، اثرپذیری و قبول آن است، همان‌گونه که باب تفاعل برای مطاوعه از باب مفاعله و باب افتعال برای مطاوعه ریشه مجرد فعل است و تعبیر به مُخَلَّقَهُ درباره مُضْغَةٍ به حقیقت و تحقق خلق در این مرتبه اشاره می‌کند؛ یعنی ایجاد، بر کیفیت خاص، تعیین ویژگی‌ها و مقدرات در این مرتبه تحقق می‌یابد و خداوند داناتر است. تَخَلَّقُ، عبارت است از توصیف چیزی به تحقق شکل‌گیری و وجود همراه با مشخص شدن ویژگی‌هایش و این لفظ در مورد شکل‌گیری صفات باطنی به کار می‌رود. و خُلِقَ و خُلِقَ - بر وزن فُعِلَ و فُعِلَ - مانند: شُعِلَ و شُعِلَ، به معنای چیزی است که انجام می‌شود؛ یعنی طبیعت و سنجیده‌ای که خلق شده و درباره سجایای باطنی به کار می‌رود. سوره مبارکه قلم آیه ۴: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»، «راستی که تو را خوبی والاست»

۱۱. بلاد/ بلد:

اصل الواحد در این ماده قطعه محدودی از زمین است مطلقاً، خواه آباد باشد یا نباشد و اطلاق آن بر شهر به اعتبار این است که قطعه‌ای محدود، آباد و مسکون است و صیغه‌های مشتق از آن انتزاعی هستند. سوره مبارکه اعراف آیه ۵۸: «وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ يَأْذَنُ رَبِّهِ»، «و زمین پاک [و آماده]، گیاهش به اذن پروردگارش برمی‌آید» اما اطلاق بلد بر شهر به این اعتبار است که شهر یکی از مصادیق خاص آن است و در تعیین این خصوصیت نیازمند قرینه‌ای هستیم پس اگر قرینه‌ای مقامی (معنوی) یا مقالی (لفظی) نبود، به صورت مطلق معنا می‌شود.

۱۲. جابوا/ جوب:

اصل الواحد در این ماده عبارت است از شکافتن و نفوذ و آن یا اثر گذاشتن در ماده است و یا در معنا. پس می‌گویند: جَابَ الصَّخْرَةَ؛ یعنی از میان صخره، نقب زد. جاب القمیص؛ یعنی پیراهن را پاره کرد. جاب البلاد؛ یعنی آن زمین را طی کرد، گویا او آن سرزمین را شکافته و در آن نفوذ کرده است. جاب و اجابه، عبارت

است از ردّ کردن کلام یا مقابله با عملی که در طرف تأثیر می‌گذارد و در قلبش نفوذ می‌کند و مشکل دشوار او را می‌شکافد و گره‌اش را باز می‌کند و حقیقت معنای جواب این مفهوم است و باید در همین مورد به کار رود. اما مشتقات مزید آن نیز، همین مفهوم را دارند، به علاوه معنای ساختار و صیغه‌شان. پس می‌گویند: أجاب دعوته؛ یعنی دعایش را نافذ و کلامش را مؤثر و عملش را نتیجه‌بخش و مقبول قرار داد. می‌گویند: استجاب ... دعاء؛ یعنی تأثیر و نفوذش را طلب کرد و حصول مطلوبش را خواست و مجابۀ، استمرار از جواب است. **سوره مبارکه فجر آیه ۹: «وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»، «و با تمود، همانان که در درّه، تخته‌سنگ‌ها را می‌بریدند؟» یعنی شکافتند و نفوذ کردند.** پس اصل واحد در این ماده روشن شد، سپس جواب و إجابة و استجابة درباره نتیجه این مفهوم - یعنی قبول و رسیدن به مقصود- به کار رفته است. اما لطف تعبیر به این ماده به جای کلمه قبول و حصول و غیر آن دو، این است که این ماده بر اصلاح امر از مبدأ و تحقق جریان طبیعی به صورت نتیجه شدن معلول از علت دلالت دارد که همانا نفوذ و تأثیر و تحقق و تقویت آنهاست تا جایی که قبول حاصل شود و دلالت این معنا بر نظم و استحکام امر، قوی‌تر است.

اصل الواحد در ماده ، بسط (گسترش) در حال امتداد (کشیدگی) است ؛ و این معنا نوعی جریان مطلق است ، و از مصادیق آن : امتداد (کشیدگی) در بسط (گسترش) میان قلّه هاست ؛ که به آن وادی (درّه) می گویند که در میان کوه ها امتداد می یابد ؛ و گاه دارای آب کمی است و گاهی آب فراوانی در میان آن به شدت جریان می یابد . از جمله مصادیق این ماده : دیّه است ؛ و آن مالی است که پرداخت آن در اثر قتل ، لازم می شود ؛ گویا آن اثری است که از عمل قتل امتداد یافته ، همچنان که ودیّ (قلمه نخل) اثری است که از نخل آشکار می شود و رشد می کند و به آن ودیّ می گویند ، و اطلاق ماده بر إنعاظ و آبی که تراوش می کند ، به همین مناسبت است . اما آبی که در وادی جریان می یابد : اگر از جهت امتداد گستره آبی که در کوه ها ذخیره شده ، مورد نظر باشد : از مصادیق اصل است . ضمناً

۱۳. واد / ودی:

<p>مفهوم هلاکة از ماده مهموز و دء است و این دو ماده با هم درآمیخته اند و معانیشان با هم اشتباه شده است . سوره نساء آیه ۹۲ : در مورد دیه مناسب این است بگوییم این کلمه از جهت حذف واو و کسر دال ، شبیه فعل مضارع (یدی) و امر (دِه) است ، نه اینکه بگوییم اصلش ، ودی است ؛ زیرا این تکلفی بدون دلیل است و تاء در آن ، نشانه مصدر بودن است . سوره رعد آیه ۱۷ . پس روشن شد که این ماده در قرآن مجید در معنای حقیقی اش به کار رفته ؛ یعنی چیزی که در حال امتداد ، گسترش یافته و این کلمه به معنای آبی که در میان وادی (درّه) جریان دارد ، نیست تا کاربرد این ماده به معنای درّه – آنطور که برخی می گویند – مجاز باشد .</p>	
<p>اصل الواحد در ماده ، داخل کردن چیزی در محلی و محکم کردن آن در آنجاست . مانند : داخل کردن میخ یا چوب یا سنگ در محلی و محکم کردن آنها در آنجا ، و مفهوم اثبات از لوازم اصل است . این ماده بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ است . مانند وَعَدَ و از آن مشتقاتی ساخته می شود . مثلاً می گویند : وَتَدَّ (کوبید) یَتَدُّ (می کوبد) وَتَدَّ و تَدَّةً (کوبیدن) – مانند عِدَّةً – و « تَد » (بکوب) – مانند عِد – و اَوْتَدَّ یَوْتَدُّ إبتاداً ، و واْتَدَّ (کوبنده) – مانند واعد – و مَوْتَدَّ (کوبیده و محکم شده) – مانند موعود – و وَوْتَدَّ – مانند خَشِن – بر وزن فَعِلَ ، صفت است ، و بر چیزی مانند میخ و ... اطلاق می شود که در محلی داخل و محکم می شود . سوره ص آیه ۱۲ : اَوْتَادَ ؛ جمع وَوْتَدَّ ، چیزی است که در زمین ، نصب و محکم می شود . مانند ساختمان هایی که همچون میخ ثابت ، در آن نصب و ثابت و محکم می شوند ؛ و فرقی نمی کند که از فلز یا سنگ یا چوب یا غیر آنها ، و به صورت خانه یا مناره یا دیوار یا علامت یا ... باشد .</p>	<p>۱۴. اوتاد/ و تد:</p>
<p>اصل الواحد در ماده ، ارتفاع و تجاوز از حدّ متعارف است ؛ خواه مادی باشد یا معنوی ، و به همین دلیل به قله کوه و مکان مرتفع ، طغیة و طغوة می گویند ؛ زیرا از حدّ اعتدال و نظم ، تجاوز کرده و بالاتر رفته اند . بنابراین مناط در این ماده ؛ ارتفاع خارج از حدّ نظم و اعتدال است . پس طغیان یا در موضوعات خارجی است ، یا در نفس است – به هر علتی که</p>	<p>۱۵. طغوا/ طغی :</p>

<p>باشد - ، یا در گمراهی و انحراف و جهل است . سوره غاشیه آیه ۵ : طاغیة ؛ اسم فاعل است ؛ و منظور از آن ذکر وسیله هلاک است ، و طاغیة ؛ چیزی است که طغیان می کند . مانند : صیحه یا زمین لرزه یا بلایی دیگر . سوره زمر آیه ۱۷ : ظاهراً طاغوت ، از صیغه های مبالغه است ، و از صیغه فاعل - از ماده ناقص واوی طغا یطغو - گرفته شده ، و اسم فاعل آن ، طاغی است ، و تاء در آخر آن ، به قصد مبالغه اضافه شده ، - مانند راویة (یعنی کسی که بسیار روایت می کند) . برخی گفته اند : اصل این کلمه طغیوت بوده ، که واو به جای غین نشسته و به الف تبدیل شده است . به هر حال طاغوت ؛ کسی است که طغیان و تجاوزش از حق ، شدید باشد ، و مظهر دنیا و باطل است ، و در مقابل الله حق است . - در این ماده وضعیت کلمه طغوی و إطاء بررسی شود .</p>	
<p>اصل الواحد در ماده ، آن چیزی است که در مقابل صلاح است ، و فساد به واسطه پدید آمدن اختلال در نظم و اعتدال چیزی حاصل می شود .</p> <p>همچنین فساد یا در وجود خارجی یا در اعمال است . سوره انبیاء آیه ۷۱ : یعنی در نظمشان اختلال ایجاد می شد و از میزان اعتدال خارج می شدند . سوره بقره آیه ۱۱ : إفساد ، یعنی ایجاد اختلال در اعمال و اخلاق در امور .</p>	<p>۱۶. فساد / فسد:</p>
<p>اصل الواحد در این ماده : سرازیر کردن از بالا ، به طور مطلق و بدون قید است ؛ خواه مادی باشد یا معنوی ، و در سفح گفتیم که آن ، سرازیر کردن چیزی است که شأنش این است که محفوظ باشد (مانند خون) ، و در سفک : سرازیر کردن و ریختن از روی دشنی مورد نظر است ، و سقط ؛ سرازیر کردن دفعی و یکباره است ، و سكب ؛ در مورد سرازیر کردن و ریختن مادی به کار می رود ، پس صَبّ ؛ مطلق سرازیر کردن و ریختن ، بدون تقید به قیودی است که در بالا ذکر شد . سوره دخان آیه ۴۸ /</p>	<p>۱۷. صبّ:</p>
<p>اصل الواحد در این ماده ، نوعی از خَلط (آمیختگی) است ؛ زیرا خَلط (آمیختگی) ، تداخل (داخل شدن) اجزاء در هم است که گاهی از هم متمایزند و گاهی متمایز نیستند . اما مزج ؛ تداخل اجزاء به گونه ای است که از یکدیگر متمایز نباشند . مانند : مزج (آمیختن) مایعات ، و دخول ؛ در مقابل خروج ، و</p>	<p>۱۸. سوط :</p>

<p>مطلق داخل شدن مادی یا معنوی است ، و ورود ؛ اولین مرتبه دخول و در مقابل صدور است ؛ یعنی نزدیک شدن به چیزی که در آن داخل می شود ، و ولوج ؛ بعد از ورود و پیش از تحقق دخول کامل است ؛ یعنی چسبیدن به چیزی که در آن داخل می شود . پس در ورود و ولوج و دخول ؛ جهت دخول به سوی چیزی و در آن لحاظ می شود . اما در خلط و مزج و سوط ؛ جنبه اختلاط لحاظ می شود ، و تداخل در آنها مورد نظر نیست ، و در سَوَط ؛ اختلاط همراه با تمایز یا تقارن و اختلاط لحاظ می شود . اما سَوَط ؛ شلاقی که با آن حیوان یا شخصی را می زنند : به اعتبار اینکه از پوست یا غیر آن تابیده و بافته شده « سَوَط » ، و به این اعتبار که آن را بر پوست می زنند ، « جَلْدَةٌ » نامیده می شود . سوره فجر آیه ۱۳ .</p>	
<p><u>اصل الواحد در این ماده ؛ آماده شدن و انتظار کشیدن برای چیزی است ، و این معنا نزدیک به معنای تَرْقُب (انتظار کشیدن) در مسیر کاری و مقدمات آن است ، و به همین دلیل ، این ماده را به تَرْقُب و راه و انتظار و مانند آنها تفسیر می کنند .</u> اما اصل ، همان است که گفتیم . اما فرق میان این ماده و مواد حفظ، حسب، تَرْقُب، رعایه ، حرس، انتظار، مواظبه و هیمنه این است که : حفظ ؛ مطلق رعایت و ضبط (حفظ و نگهداری کامل) ، و در مقابل اضاعه (ضایع کردن) است ، و رعایت ؛ نقیض إهمال (به خود واگذاشتن) ، و به معنای حفظ حدود چیزی و توجه به لوازم آن است ، و مواظبت ؛ مداومت در همراهی چیزی است و مراقبت ، مواظبت همراه با تحقیق و بررسی دقیق درباره آن است ، و حرس ؛ مراقبت و حفظ مستمر است و به صاحبان عقل اختصاص دارد ، و حسب ؛ اشراف بر چیزی به قصد اطلاع از آن است ، و هیمنه ؛ اداره چیزی با تدبیر است ، و انتظار ؛ قبول داوطلبانه نظر و دیدن به خاطر صبر است ، یعنی انتخاب نگریستن . بنابراین انتظار در ماده رصد ، به قصد تَرْقُب و تفتیش است و مطلق نیست .^۱ سوره فجر آیه ۱۴ : مرصاد ، اسم آلت است ، و آلت چیزی است که برای انجام کاری از آن کمک می گیرند ، و وسیله انجام آن است ، و گاهی این وسیله ، یک مکان</p>	<p>۱۹. مرصاد/رصد:</p>

^۱ به هریک از مواد در جای خود مراجعه شود .

است ، و ترصد ؛ (یعنی به کمین نشستن) معمولاً به مکانی مناسب نیازمند است ، در نتیجه آن مکان ، مرصاد نامیده شده که در فارسی به آن کمینگاه می گویند . سوره توبه آیه ... : تعبیر به مَرصد - که اسم مکان است - به دلیل مناسبت با کلمه کلّ است ؛ یعنی در هر مکانی که قابلیت کمین دارد ، بنشینید ، هر چند مرصاد (کمینگاه) نباشد . سوره توبه آیه ۱۰۷ : إِرصاد ؛ یعنی فرد محارب با خدا و رسول را راصد و مترصد (یعنی در کمین) مومنان قرار دهند و یا اینکه مسجد را مَرصد و مرصاد (کمینگاه) محاربان با خدا و رسول قرار دهند . سوره جن آیه ۹ : رَصَد ، صفت مشبّهه است ، مانند حَسَن ؛ یعنی شهابی را مترصد و در کمین خود می بیند . ضمناً ترصد ، نسبت به جهات ضعیف و در موارد مواخذه به کار می رود . بنابراین نمی گویند : خداوند در کمین متقین است یا بهشت در کمین گاه بهشتیان است .

اصل الواحد در این ماده ایجاد تحول یعنی دگرگونی و تغییر برای به دست

آوردن نتیجه مورد نظر است و این معنا بر همه موارد و مصادیق آن بدون

این که از این معنا تجاوز کند یا در آن به تکلف بیفتد، منطبق است. اما

امتحان، اختبار، ابتلاء، تجربه، تبیین، إعلام و تعریف همگی از معانی مجازی و بر حسب مورد از لوازم و آثار اصل هستند اما در همگی آنها قیود اصل یعنی تحویل (دگرگونی) و تحصیل نتیجه لحاظ می‌شود. سوره مبارکه طارق آیه ۹: «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»، «آن روز که رازها [همه] فاش شود» اما فرق میان بلو، إبلا، مبالاه و إبتلاء: اختلاف مقتضیات صیغه-های آنهاست؛ چرا که در إبلاء توجه مخصوص به جهت صدور دگرگونی از سوی فاعل و نظر ویژه به قیام این تحول در اوست و در مبالات توجه مخصوص به استمرار فعل است و در ابتلاء توجه مخصوص به صدور فعل به طور داوطلبانه و از روی رغبت و اراده خاص است بنابراین در تحویل در این موارد نظر خاص و توجه مخصوص به صدور فعل است زیرا تحویل به جهت رغبت و میل خاص صادر شده است. اما فرق میان بلو و تحویل این است که «بلو» ایجاد تحولی است که مستلزم تنگنا و محدودیت است هر چند با الزام به تکلیف یا حکمی باشد بر خلاف «تحویل»، زیرا آن اعم است از اینکه در آن حالت انبساط یا انقباض موجود باشد. اما کلمه بلی بر تصدیق و

۲۰. ابتلا/ بلو:

تبدیل نفی به اثبات دلالت دارد و این به مناسبت فتحه لام و الف آخر آن است. اما کلمه بل از آنجایی که خالی از فتحه و الف در آخر است، فقط بر اعراض و رویگردانی دلالت می‌کند و این صرف تغییر نسبت به حکم پیشین است.

۲۱. اِکْرَام / کَرَم:

اصل الواحد در ماده ، آن چیزی است که در مقابل هَوَان (سبکی) است ؛ همچنان که عَزَّت در مقابل ذَلَّت ، و کَبَّر در مقابل صَغُر است ، و ذَلَّت ؛ هَوَان و سبکی کسی به واسطه دلیل کردن کسی است که از او برتر است ، بر خلاف هَوَان . بنابراین در عَزَّت ، مفهوم استعلاء و تفوق لحاظ می‌شود ، بر خلاف کَرَم . پس کَرَامَت ؛ عَزَّت و تَفَوُّق در نفس چیزی است ، و در آن استعلاء نسبت به دیگری - که از او پایین تر است - لحاظ نمی‌شود . اما مفاهیم جود ، و إعطاء ، و سخاء ، و صفح (گذشت) ، و عِظْم (بزرگی) ، و نزه (پاکی) ، و اینکه چیزی پسندیده و ستوده باشد ، و یا اینکه حَسَن (نیکو) و مَصُون (محفوظ) بوده و لئیم (پست و فرومایه) نباشد ؛ از آثار و لوازم کرامت است . اما شرافت ؛ بیشتر درباره علو و امتیاز مادی به کار می‌رود ، و به همین دلیل نمی‌گویند ؛ خدای تعالی ، شریف است . سوره حج آیه ۱۸ : پس اهانت در مقابل اِکْرَام قرار داده شده ؛ به گونه ای که با هم جمع نمی‌شوند . همچنین خصوصیات کرامت به اختلاف مصادیق و مواردش تفاوت می‌کند ؛ پس کرامت در موضوعات خارجی ، و در اقوال و انسان و ملائکه ، و خدای عزوجل موجود است ، و معنای کلی مشترک در همه این موارد ، یکی است ؛ و آن عَزَّت در ذات چیزی ، بدون استعلاء نسبت به دیگری است . سوره اِسْرَاء آیه ۷۰ . سوره حجرات آیه ۱۳ . اما کرامت در خدای متعال ؛ به طور مطلق و بدون هیچ قید و نهایتی لحاظ می‌شود ؛ به گونه ای که در او کمترین هَوَان و ضعفی قابل تصور نیست . پس حقیقت کرامت و همه کرامت و مبدأ و منتهای کرامت در خدای تعالی است ، و همانگونه که او مبدأ وجود و تکوین است ، مبدأ کرامت و فیض و رحمت نیز هست ، و هیچ کرامتی جز از سوی او یافت نمی‌شود . پس کریم ؛ از اسمای حسنی خداوند است ، و هر گاه کَرَم او به دیگری در مرحله اِفاضه مورد نظر باشد ؛ می‌گویند او مُکْرِم است . پس روشن شد که کریم - آنگونه که مشهور است - به معنای معطی و جواد و سخی نیست . بنابراین کریم چیزی است که در ذاتش ، متفوق و برتر باشد ، و در او هیچ هَوَان و ضعفی نباشد .

اصل الواحد در ماده ، قوت در اختیار انجام دادن فعل یا ترک آن است ؛ به

این معنا که : آن قوتی است که اگر بخواهد به وسیله آن فعل را انجام می

دهد ، و اگر نخواهد ، انجام نمی دهد ؛ خواه مادی باشد یا معنوی ، و تقدیر ،

قَدْر ، قَدَر و قِدر ؛ از مصادیق این اصل هستند . اما تقدیر : بر اجرای قدرت و تعلقش در

خارج بر متعلق دلالت می کند ؛ زیرا اظهار قدرت ، همانا فعلیت یافتن عمل و ظهور آن به

نحوی است که مُقَدِّر ، اراده و اختیار می کند ؛ و این معنا در مقابل مفهوم قدرت مطلق

است ، و با تعین و قدرت ملازمت دارد . اما قَدَر به معنای قضا ؛ آن هم حکم و تصویب و

تصمیم بر اختیار عمل معین بعد از تحقق قدرت است ، سپس تقدیر واقع می شود . اما قدر

به معنای مقدار و اندازه معین : اسم مصدر ، و آن چیزی است که از تقدیر و اظهار قدرت

حاصل می شود . اما قدر به معنای تضييق (تنگ گرفتن) : از لوازم تقدیر

است . همچنین قِدر (دیگ بزرگ) ؛ به معنای ظرفی که در آن غذا می پزند : با محدود

کردن مظلوف و تعیین مقدار آن ملازمت دارد . اما قدرت : از صفات جمال الهی است ، و

از جمله اسمای حُسنای خداوند ، قادر و قَدیر است . فرق میان آنها این است که : در قادر ؛

تنها قیام عمل به وسیله فاعل لحاظ می شود ، و در آن به طور مطلق کسی که قدرت قائم

بر اوست ، مورد نظر است . اما در قَدیر ؛ ثبوت حَدَث به طور ذاتی مورد نظر است . پس در

آن جهت ثبوت ، لحاظ می شود ، نه قیام . سوره یس آیه ۸۱ . سوره بقره آیه ۲۰ . قضا و

قَدَر و تقدیر : قضا ؛ به معنای اتمام و حکم قاطع است ؛ بنابراین هرگاه حکم از سوی

خدای تعالی ، تمام و منقضی گردد ، به آن قضا می گویند . اما در قَدَر و تقدیر : مرتبه ای

پس از مرتبه قضا لحاظ می شود ، و آن عبارت است از : تعلق و تحقق حکم در خارج با

خصوصیاتی خارجی . پس در قضا ؛ جنبه حکم قاطع به طور مطلق مورد نظر است . اما در

تقدیر ؛ جنبه تحقق و تمایز آن با خصوصیاتی معین مورد نظر است : سوره فرقان آیه ۲ .

همچنین از مصادیق تقدیر : قدر به معنای تضييق (تنگ گرفتن) و اندازه و مقدار معین

است ؛ زیرا تقدیر با نوعی تضييق ملازمت دارد و در مقابل اطلاق و توسعه است . بنابراین

ماده به طور مستقل بر تنگی و مقدار معین دلالت نمی کند . بلکه این دلالت در سایه و اثر

تقدیر است ، و معنای اصل در همه مشتقاتش حفظ می شود . سوره طلاق آیه ۷ : منظور

تقدیر و قرار دادن چیزی در زیر خصوصیات و حدود معین است؛ یعنی هر کس که روزی اش تحت حدود معینی قرار گرفته، باید مضطرب نشود و از آنچه برایش تقدیر شده، انفاق کند. اما تعبیر به قدر به جای تقدیر: به این دلیل است که تقدیر بر وقوع فعل و تعلقش به مفعول دلالت می‌کند، و همین جنبه در آن مورد نظر است، بر خلاف قدر – به صورت مصدر – که در آن تنها حدوث فعل مورد نظر است، و هر کدام از آنها در مورد مناسب خود به کار می‌روند. اما قدر به معنای ظرف پختن: ضمن اینکه میان این واژه و اصل الواحد تناسب وجود دارد – آنچنان که در فرهنگ تطبیقی آمده – از زبان های سیرانی و آرامی گرفته شده است. آیه این مشتق (قدر) ذکر نشده و در صورت وقت، توضیحات مشتقات این ماده، خلاصه و در کنار هم بیاید.

اصل الواحد در ماده، آن چیزی است که در مقابل قهر (اعمال غلبه در مقام

اجرا و عمل) و کرامه (ارزش ذاتی) و عظمت است؛ یعنی حقارتی که در

آن هیچ کرامت و عظمتی نباشد. سوره حج آیه ۱۸. سوره نور آیه ۱۵. سوره احقاف آیه ۲۰: این آیات و آیات مشابه آنها بر این دلالت می‌کنند که مفاهیم رفق (مدارا) و لین (نرمی) و سهوله (همواری) و سکینه (آرامش) و وقار و دعة (راحتی): از معانی اصل نیستند؛ زیرا اراده آنها در آیات کریمه، صحیح نیست، اما در برخی موارد این مفاهیم، از آثار اصل هستند. به مواد خزی و رذل و سجود و ذلّ مراجعه شود. سوره فرقان آیه ۶۳: عبودیت؛ نهایت خضوع و کمال فروتنی به واسطه رها کردن خودخواهی است؛ و این معنا با حقیقت هون و حقارت در نفس، تناسب دارد؛ به گونه ای که کمترین تشخصی در بنده خدا دیده نمی‌شود؛ هرچند به صورت سکینه و وقار باشد. گفتنی است مناسب ترین کلمه در تفسیر این ماده: کلمه «خوار» در زبان فارسی است.

۲۳. تاهانن / هون:

در ماده «حث» گذشت که قید سوق و سیر، در حث در نظر گرفته می‌شوند، ولی در حضّ لحاظ نمی‌شوند. در حرض گفتیم اصل واحد در آن عبارت است از انقطاع و یکی کردن هم. بعید نیست که آنچه که در مفردات راغب آمده صحیح باشد و اصل آن از برانگیختن بر حزیض یعنی قسمت پست زمین است و **حقیقت این ماده عبارت است از ترغیب و برانگیختن کسی به کاری که آن را – هرچند به صورت اعتباری و**

۲۴. تحاضون / حضّ:

<p>توهمی - دون شأن خود می‌داند. این قید فرق میان این ماده و مواد دیگر است. اطلاق حضيض، بر درّه در مقابل دامنه کوه به همین اعتبار است؛ یعنی با در نظر گرفتن پایینی و پستی آن نسبت به قله کوه. سوره مبارکه فجر آیه ۱۸: «و لا تَحَاضُونَ عَلٰی طَعَامِ الْمَسْكِينِ» «و بر خوراک [دادن] بینوا همدیگر را بر نمی‌انگیزید» گفته می‌شود: «حَضَهُ عَلٰی الامر» یعنی او را بر کاری ترغیب کرد و واداشت و «حَضَّه» یعنی او را صاحب حَضّ قرار داد و «حَاضَه» یعنی حَضّ را ادامه داد و «تَحَاضَّ» یعنی حَضّ و مُحَاضَه را پذیرفت.</p>	
<p>اصل الواحد در این ماده ، خوردن یا نوشیدن چیزی همراه با اشتها و ذوق (چشیدن و مزه کردن) است ؛ خواه کم باشد یا زیاد ؛ و این فرق میان این ماده و مواد اکل و ذوق و شُرب است ؛ زیرا اُكل ؛ تناول چیزی به وسیله از بین بردن صورت ظاهری آن ، به واسطه مضغ (جویدن) است ؛ خواه با ذوق (چشیدن) همراه باشد یا نباشد ، و شرب ؛ مخصوص مایعات است ، و ذوق ؛ احساس چیزی از ویژگی های شیء به وسیله حسّ چشایی یا باطنی است . پس اُكل ؛ اعمّ است از اینکه در مطعوم (خوردنی) ، و به وسیله جویدن حیوانی باشد ، یا در غیر مطعوم (خوردنی) ، و به روشی غیر از جویدن متداول باشد . مثلاً می گویند : أكلت النارُ الحطب ؛ یعنی آتش ، هیزم را خورد . پس در طعم ، دو قید لحاظ می شود : ۱- اُكل (خوردن) به طور اجمالی و ۲- تذوّق (چشیدن) . پس اگر تذوّق ، با اُكل همراه نباشد ، به آن طعم نمی گویند . بنابراین کاربرد ماده در مفاهیم اُكل مطلق ، ذوق مطلق و شُرب مطلق ، و همچنین اطلاق آن بر حب و بر ، مجاز است ، و در ماده سقی گفتیم که : سقی در مقابل إطعام است . همچنین از جمله دلایلی که بر تفاوت طعم و اُكل دلالت می کند ، آیه ۱۵ سوره محمد : وَ أَنهَارٌ مِّن لَّبَنِ لَم يَتَغَيَّرُ طَعْمُهُ - است ، و نیز سخن عرب که می گویند : اسْتَطَعَمْتُه ؛ یعنی آن را چشیدم تا طعمش را بدانم ، و از جمله دلایل اینکه طعم ، ذوق صِرف نیست ، آیه ۴ سوره قریش : الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّن جُوعٍ است . بدین ترتیب روشن شد که اُكل در قرآن ، در مواردی به کار رفته است که منظور از آنها مطلق جویدن چیزی ، و محو صورت آن در دهان در مورد</p>	<p>۲۵. طعام:</p>

خوردن غذاست ؛ و این بر خلاف طعم است ، که در مواردی به کار می رود که منظور از آن اکل (خوردن) همراه با تذوق (چشیدن) است.

۲۶. مسکین / سکن:

اصل الواحد در این ماده ، استقرار ؛ در مقابل حرکت است ، و اعم از

استقرار مادی و روحی است . از استقرار باطنی یا روحی ؛ به طمأنینه و رفع

اضطراب و تشویش تعبیر می شود . پس می گویند : سَكَنَ الدَّارَ و فِی الدَّارِ (در

خانه ساکن شد) ، و سَكَنَ الشَّيْءَ ؛ یعنی در محلی مستقر شد و حرکت نکرد ، و به

صورت متعدی به مفعول فیه به کار می رود ؛ زیرا همانگونه که در سقط گفتیم ، وقوع این

فعل ، متعلق به مفعول فیه است . ضمناً هر گاه این ماده با حرف الی به کار رود ؛ به

معنای اعتماد و اطمینان است . مانند : سَكَنَ الی فلان ؛ یعنی با اعتماد و اطمینان به او و

تکیه بر او استقرار یافت . اما سَكَنَ - به سکون کاف - (ساکن و ساکنان) : در اصل ،

مصدر است ، و به لحاظ تحقق حَدَثَ (فعل) و قیام آن به فاعل ، بر مفرد (ساکن) و

جمع (سَكَّانَ) اطلاق می شود ؛ همانگونه که عدل برای مبالغه و غرض های دیگر به

معنای عادل به کار می رود ، و به همین لحاظ ، گاهی به معنای چیزی است که فرد در

کنارش ، ساکن می شود و بر او اعتماد می کند ؛ زیرا مفهوم اطمینان در او محقق می شود

. اما سَكَنَ : مانند حَسَنَ - بر وزن فَعَلَ - در اصل صفت ، و به معنای ساکن است ، که یا

مصدر ، و به معنای سکون و استقرار و اطمینان است ، یا اینکه اسم ، و به معنای مورد

سکون و اطمینان است ؛ و هر دوی این معانی به کار می روند . سوره توبه آیه ۱۰۳ :

سَكَنَ ؛ مصدر ، و به معنای استقرار و سکون و اطمینان است ؛ و دلیل این امر این است که

سَكَنَ ، خبر صلوة است ، که آن هم مصدر است . سوره انعام آیه ۱۳ : منظور از سکون و

استقرار ؛ سکون عرفی است ، نه سکون به معنای دقیق فلسفی ، و منظور از سکون عرفی

؛ این است که قصد اصلی و نظر صریح گوینده ، استقرار در محلی معین است ؛ هر چند

استقرارش ، نیازمند مقدماتی مانند حرکات و اقدامات و رفت و آمد جهت تحصیل

نیازهایش باشد . همچنین سَكُونٌ نسبت به متعلق و محلش لحاظ می شود . پس سکون

اگر در بهشت یا شب یا آبادی یا مسکن ظالمان باشد : منظور از آن استقرار در آن محدوده

است ؛ هر چند در آنجا متحرک باشد . پس در عرف می گویند : او در آنجا ساکن و مستقر

است . سوره طلاق آیه ۶ : در اینجا این ماده با همزه (باب افعال) متعدی شده است .

سوره بقره آیه ۲۴۸ : سَكِينَةً بر وزن فَعِيلَةً ، از سکون ؛ و به معنای چیزی است که به ثبات و استقرار و سکون مَتَّصِف است ، و منظور نزول روحی از سوی خدای تعالی است که دارای استقرار و ثبات و سکون نفس و طمأنینه است ؛ به گونه ای که اضطراب و تشویش به طور کلی از خاطر برود . سوره نور آیه ۲۹ : یعنی در آن کسی ساکن نیست ، و ظرف « فیها » برای اختصار و جلوگیری از تکرار حذف شده است ، و در اصل : غیر مسکونَةٌ فیها فیها مَتَّاعٌ لَكُمْ بوده است . سوره .. آیه ... : مِسْکِینَ بر وزن مِفْعِیل ، و صیغه مبالغه برای ساکن است ؛ و او کسی است که در سَكُون (استقرار و بی حرکتی) به نهایت رسیده و از حدّ گذشته است ؛ و این تعبیر برای کسی است که از جهت قوَّت و قدرت و تمکّن (دارایی) به قدری محدود باشد که او را از سعی و تلاش در توسعه زندگی اش ، ناتوان سازد ، و می تواند ناشی از بیماری یا پیری یا ضعف بدنی یا مالی باشد ، و فقر ؛ در مقابل غنی و به معنای حاجَةٌ (احتیاج) است ، و میان فقر و مسکنت ، رابطه عموم و خصوص مین وجه است . اما مَسْکِنَةٌ : مصدر میمی است ، و به دلیل حروف بیشتر نسبت به اصل ، بر سکونی بیشتر دلالت می کند که همان استقرار کامل و حصر و محدودیت شدید است . اما سِکِّین (چاقو و مانند آن) : مانند صِدِّیق و شَرِّیر - بر وزن فَعِیل - صیغه مبالغه ، و به معنای چیزی است که در سکون و محدودیت و محصوریت ، به حدّ شدت رسیده باشد ، و شاید به دلیل اینکه چاقو وسیله بریدن و ذَبْح است ، در محلی محدود قرار داده می شود ، و دائماً محفوظ است . پس سکون ، صفت سِکِّین (چاقو) است ، و درست نیست که آن را صفت مَذْبُوح (حیوان ذبح شده) بدانیم . همچنین می توان گفت این کلمه از زبان عبری (سَكِّین) گرفته شده ، و به معنای تیغه چاقو و شمشیر و پیکان نیزه و تیر است ؛ که در این صورت این کلمه از زبان عبری به عربی راه یافته است و از ماده سکن نیست ، و این نزد ما قوی تر و صحیح تر است .

<p>اصل الواحد در این ماده دوست داشتن و میل شدید است و بغض و تنفر در مقابل آن است. استعمال صحیح حبّ به صورت مجرد در زبان فصیح به شکل لازم است. مانند: تعب و بغض. گفته می‌شود تَعِبٌ، بَغْضٌ و حَبٌّ یعنی؛ خسته شد، مورد کینه واقع شد، دوست داشته شد. سوره مبارکه نمل آیه ۳۲: «[سلیمان] گفت: «فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي»، «واقعاً من دوستی اسبان را بر یاد پروردگارم ترجیح دادم.» اما إحباب: متعدی است، به این معنا که او را محبوب خود قرار داد و میل و علاقه خود را متوجه او ساخت. اما تحیب: همان احباب است، به شرط این که نظر در آن به جهت وقوع باشد. اما حَبٌّ (به معنای دانه) نیز از همین معناست، از این جهت که نزد کشاورز محبوب است و نتیجه عمل او و نهایت قصد و میل و توجه اوست اما لزوم و ثبات و لصوق (چسبیدن): از لوازم محبت است. معنای دیگر همه مجازهایی با مناسبت‌های مخصوص‌اند.</p>	<p>۲۷. تحبون / حب:</p>
<p>اصل الواحد در ماده ، آن چیزی است که انسان صاحب آن می شود . مانند :</p> <p>نقدین (طلا و نقره) ، چهارپایان ، برده و ... و میان مال و ملک ، فرقی نیست ، جز آنکه در ملک ؛ عنوان تسلط و استقرار شیء در زیر قدرت او لحاظ می شود ، بر خلاف مال که در نفس خود دارای قیمت است و به شخص تعلق دارد ، و نسبت میان ملک و مال ، عموم و خصوص من وجه است . بنابراین می گویند : سلطان ، ملک امور مردم و مملکت ، و مالک نفس خویش است ، و صحیح نیست که بگوییم امور و نفس ، مال است و گفته می شود این اشیاء در ذات خود ، مال هستند و دارای مالیت اند ، اما مالک ندارند . پس بیع و شیری (خرید و فروش) و هبه (بخشش) و انفاق و تصرف و زینت کردن و رفع حوائج و فقر و گرفتاری و کسب و شراکت و مانند آنها : به مال تعلق دارد . سوره توبه آیه ۱۱۱ : اِشْتَرَاءَ (خرید) ؛ به طور کلی متعلق به تمامیت نفس و مال است ، و صرف نظر کردن و سلب مالکیت از مال ، پس از انصراف و سلب توجه و تعلق از نفس واقع می شود ؛ زیرا تا وقتی که تعلق از نفس سلب نشده ، تعلق از مال سلب نمی شود ؛ زیرا مال از علائق و متعلقات نفس است و تا زمانی که نفس دارای خودبینی و تشخص است ، انقطاعش ممکن نیست . ضمناً میان دو ماده مال و میل : اشتقاق اکبر است ؛ زیرا در مال هم ، به طور ذاتی</p>	<p>۲۸. مال:</p>

<p>استعداد تمایل و انتقال میان دست ها موجود است ، با این تفاوت که وجود الف در مال ، بر سکون و شدت و ارتفاع دلالت می کند ، بر خلاف یاء در میل که دارای صفات رخاوت و لین و مدّ است ، و بر جریان و میل دلالت می کند .</p>	
<p>اصل الواحد در این ماده فراوانی همراه با قید پرشدن است که ویژه محسوسات می باشد، اما گاهی معنوی یا اعتباری است. می گویند: مال جمّ، هنگامی که فزونی یابد و ظرفیت صاحبش را پر کند و جُمّة؛ یعنی موی فراوان: هنگامی است که مو، سر و پیشانی را فرا گیرد و جمام جام: یعنی پُری و لبریزی اش و جمام: عبارت است از آسایش و راحتی، پس از آنکه از اضطراب و عمل، پر شده باشد و جُمّة: هنگامی است که چاه از آب لبریز باشد و جَمّ اسب، آسایش اسب پس از حرکت فراوان است. اما نداشتن سلاح، نشان دهنده پُری و فراوانی قدرت و توانایی و اطمینان است، به گونه ای که آن شخص نیازمند همراه داشتن سلاح نیست؛ زیرا با قدرتش از خویش دفاع می کند و جمجمه: رباعی است و شاید از جمّ باشد و تناسب میان آنها محفوظ است. سوره مبارکه فجر آیه ۱۹: «و تُحِبُّونَ الْأَمَْالَ حُبًّا جَمًّا»، «و مال را دوست دارید، دوست داشتنی بسیار» به گونه ای که دوستی مال، قلب آنها را پر کرده و ایشان را از یاد خدا بازداشته است.</p>	<p>۲۹. جَمًّا/جَمّ:</p>
<p>اصل الواحد در این ماده ، برگشت به صورتی است که در گذشته بوده ، که می تواند در مکان یا صفت یا حالت یا عمل و یا قول باشد ، و فرق میان رجوع و عود و مصیر و انابۀ و توبۀ و ایاب این است که : توبه ؛ بازگشت از عصیان (نافرمانی) و مخالفت ، همراه با پشیمانی است ، و انابۀ ، بازگشت به طاعت (فرمانبرداری) و برّ (نیکوکاری) است ، و ایاب ؛ بازگشت ارادی و اختیاری به آخرین نقطه و پایان مقصد است ، و رجوع همه این مفاهیم را در بر می گیرد ؛ یعنی فرقی نیست در اینکه بازگشت از عصیان باشد یا از طاعت ، و یا به سوی طاعت باشد یا نباشد ، و یا به سوی انتهای مقصد باشد یا نباشد ، و یا اینکه ارادی باشد یا نباشد . اما مصیر ؛ رجوع به نقیض چیزی است که بر آن بوده ، و عود (از سر گرفتن) ؛ رجوع به چیزی پس از انصراف از آن است ، و اقدام در مرتبه ثانوی است ، و در مقابل بدء (یعنی آغاز) قرار می گیرد . سوره طارق آیه ۱۱ : رجع ، به منای ارجاع (</p>	<p>۳۰. ارجعی / رجع:</p>

بازگرداندن (است ، و ارجاع در آسمان ، مانند باز گرداندن بخار آب ، به صورت باران و برف ، و مانند : باز گرداندن اشعه نور که از زمین به ماه و غیر آن می تابد و مانند بازگرداندن مواد و جانورانی که به سوی آسمان بالا می روند .

۳۱. رضی:

اصل الواحد در این ماده ، موافقت میل با چیزی است که بر فرد جریان می

یابد ، و با او مواجه می شود ، و فرق میان این ماده و مواد وفاق و حبّ و طاعه و إذن و سرور و اختیار این است که : وفاق ، اعمّ است از اینکه همراه با میل باشد یا نباشد ؛ یعنی مطلق موافقت ، در برابر مخالفت است ، و حُبّ ؛ و ذّ (دوست داشتن) شدید است ، در مقابل بغض ؛ خواه موافق امری باشد یا نباشد ، و طاعت ؛ در مقابل عصیان است ؛ خواه موافق میلش باشد یا نباشد ، و إذن ؛ اطلاع همراه با قید موافقت است ، و سرور ؛ مطلق حاصل شدن فرح (شادی) است ، و اختیار ؛ انتخاب چیزی همراه با برتری دادن آن بر چیزهای دیگر است . ضمناً رضا گاهی بدون واسطه حرف ، به مفعول به تعلق می گیرد ، مانند : - رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ ... (یعنی آنچه را که خداوند به آنها بخشید ، پسندیدند) ، و گاهی همراه حرف باء به کار می رود ، مانند : أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ... (آیا به زندگی دنیا به جای زندگی آخرت راضی شدید ؟) : که تأکید از آن فهمیده می شود و بر شدت تمایل و تعلق دلالت می کند ، و گاهی با حرف عن به کار می رود ، مانند : رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ؛ یعنی خداوند از ایشان راضی و ایشان نیز از او راضی اند ، و گاه بدون تعلیق به چیزی به کار می رود ، مانند : - إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى وَ لَسَوْفَ يَرْضَى ؛ که بر مطلق تحقق رضایت ، بدون توجه به ویژگی های متعلق آن دلالت می کند . اما رضوان که مصدر و بر وزن فعلان است ، بر رضایت فراوان و توافق شدید دلالت می کند ، مانند : يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا ، و بر همین اساس درباره رضایتی که به خداوند متعال نسبت داده می شود ، به کار می رود . اما مَرَضَاءُ : مصدر میمی ، بر وزن مَفْعَل است که تاء تأنیث به آخر آن اضافه شده ، و بر رضایت مستمرّ دلالت می کند ، مانند : ابْتِغَاءَ مَرَضَاتِ اللَّهِ ؛ (یعنی طلب رضای خداوند) : مرضات ؛ یعنی استمرار رضایت ، و این از جهت اضافه شدن میم به اول و تاء تأنیث به آخر آن است . سوره حاقّه آیه ۲۱ : رضایت عیش به این است که با فرد ، منطبق و با حال او مطابق و موافق باشد ، و این از رضایت

فرد از زندگی ، بلیغ تر و تأکیدش بیشتر است ؛ زیرا رضایت فرد از زندگی ، بر موافقت کامل و انطباق تامّ زندگی با حال فرد دلالت نمی کند . اما سخن خداوند در سوره مریم آیه ۶ : **وَ اجْعَلْهُ رَبًّا رَضِيًّا** - : رضی ؛ یعنی دارای صفت رضا به گونه ای که این صفت در قلبش ، ثابت و راسخ باشد . اما **إِرْضَاء** : به معنای رضای کردن شخص است . مانند : **يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ** . اما **إِرْتِضَاء** : به معنای برگزیدن و ترجیح دادن رضایت است ؛ یعنی رضایت از روی طوع و رغبت ، مانند : **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى** - ؛ یعنی کسی که او را بر می گزیند و از او راضی است .